

سلام بلندی کرد و با پسر دست داد و کورش اونو پسر عمه مائده معرفی کرد

روی اولین صندلی قالی نزدیک بهروز نشست

وای ملیسا باورم همیشه متین انقدر فوشکل و فوشتیپ بوده باشه

فقه شو شقایق یوقت میشنوه فکر میکنه فبریه

فدایی نگاش کن اصلا انگار از هالیوود پاشره اومده

فقه بمیر

کورش و مائده هم نشستند

مائده کنار من نشست و دستمو گرفت

وای مائده پقدر بیخ کردی

فقط به فاطمه اصرار فاله قبول کردم ولی عجب غلطی کردم

کاملا مشفق بود که معزبه

دستشو آرام فشار دادمو گفتم

یکی دوساعت دیگه تمومه

کورش یه آهنکی بزار صفا کنیم

کورش زیر پشیمی نگاه می به مائده کرد و گفت

سیا تو دو دقیقه نمیتونی آروم بشینی

موصلمون سر رخت یهو بر میداشتید تفلیک جنسیتی هم میگردید

سیاوش

کوروش تقریبا داد زد و باعث شد یه لفظه همومه سالن قطع بشه و همه به طرف میز ما برگردند

مائده سریع گفت

کوروش فان خواهش میکنم

کوروش آروم شد و نگاهش کرد

ببینید دفتر فانه کوروش فان مهمونیای ما اصلا این مدلی نیس مخصوصا عمو جان منظورم پدر کوروشه مهمونیای توپی میگیره اما

..... حالا

مائده سریع رو به کوروش گفت

آقا کوروش نمیفواد مراعات مارا بکنید هر بوری قبلا مهمونی میگرفتید الانم عمل کنید

ایول همینه مهمود پیر سیستمو روشن کن تا من برم فلشمو از تو ماشین بیارم حالا که دبی می بی یوخ ... مراقب با

همینا یه هالی ببریم

چه جلاختا سیاوش عنتر نه بابا مائده هم راه اختاره اگر چه میدونم آگه به احترام فالش نبود همین حالا مپلسو ول

میگرد و میرفت ... متینم همپین افم کرده که انگار

هنوز دو دقیقه نگزشته بود که صدای آهنگ بلند شد و به بیست ثانیه کشید که دستی جلو دراز شد

بان

سیاوش با نیش باز گفت

پرنسس به این بنده فقیر افتخار یه دور رقصو میدند

آخ چون رقصوای متین

نه فستم

یه لفظه همه با تعجب نکام کردند

فک بر سرم از بس تو مهمونیا یه لفظه هم سر جام بند نبودم و مثل کش تمبون تا ولم میکردم وسط پیست بودم حالا که میفوام یکم فانم باشم همه تعجب کردند

پاشو سر حال میای

سرمو اوردم بالا تا جوابشو برم که بین راه نگاه متین روی خودم دیدم

سریع از نگاش رد شدمو به سیاوش افم کردم

شرمنده واقعا موصله ندارم

سیاوش بی خیال شد و رفت اما من هنوز سنگینی نگاهی را حس میکردم که هنوز معنیش برام بزرگترین مجهول زندگیم بود

پریوش با اون لباس یقه بازش روی میز به طرف متین فم شد و تموم زار و زندگیشو سقاو تمندانه در معرض دید علاقه مندان
قرار داد

آقا متین افتخار یه دور رقصو بهم میدید

ایش ایکبیری متین فقط در کسری از ثانیه ناگش کرد و بعد سریع نگاهشو دزدید و معذب چند بار دست توی موهای
فوشالتش کشید

متاسفم بلد نیستم برقصم

زهر مار پسره پرو حالا اگر م بلد بودی باید میرفتی میرقصیدی

لا اله الا الله ... هر چی هیپی نمیگم این دفتره پشتم سفیدم بیشتر فودشو ولو میکنه رو این میز یوارکی بیا بفواب رو میزو
فودتو راحت کن

پاشید فودم یادتون میدم کاری نداره .. دفتره کثافت مرض با اون قیافه دوزاری و موهای اعمقش

. دفتر باید فانم و نجیب باشه مثل ملیسا چون عمرم بیگرم

ممنون اینطوری راحتترم

پریوش پشت چشمی نازک کرد و شقایق و یلدا هم بلند شدند یه قهری بردن

پریوش بلند شد و به سمت بهروز رفخت و با هم بییم فنگ شدند

هی فوش باشند با هم منم که اصلا قرم نمیاد و فیلیم متین و فانم

هالا فقط من و متین و مائده و کورش سر میز بودیم کورش میوه و شیرینی را تعارفمون کرد و من فقط یه شیرینی برداشتم
تموم هوا سم پیش متین و رفتارش بود تموم مدت رقص بچه ها سرش را با میوه خوردن و نگاه کردن به میز مقابلش گرم کرد

ملیسا چون چه فبرا؟

فعلا که فبرا دست شماست مائده فانم

یکی از دخترای ایکبیری فامیل ملکی اومد و دستش و رو شونه کورش گذاشت و گفت

کورش چون پا نمیشی بیای یه قهری بردی؟

نه

همچین مکلم گفت نه که من جای دفتره کوپ کردم

ایش هر جور راحتی آروم تو گوش مائده گفتم

پقدر پسر عمت تغییر کرده

با ذوق گفت : به فاطر من این کارو کرد من ازش خواستم

ای بمیری هالا نمیشد واسه دل فوش کنک من بگی واسه تو این کارو کرد

به چونم اصلا چرا باید واسم مهم باشه ممض کنجکاوای پرسیدم

چرا اینو ازش خواستی

ابروهاشو به طرز بامزه ای بالا پایین انداخت و گفت

دیگه دیگه

هی فوشکله پاشو ناز نکن ای بمیرید همتون فوبه همین هالا گفتم من حال رقصیدن ندارم هنوز جواب
پسر بهادری را نداده بودم که متین با شتاب از جاش بلند شد و از سالن بیرون رفت و مائده هم با نگرانی دنبالش رفت

رو به کورش گفتم: پی شد یهو کورش شونه هاشو بالا انداخت و رو به پسره گفت

مگ نشنیدی گفت حوصله ندارم برقصم

پسره نکبت

دیگه دلم طاقت نیاورد و بلند شدمو رفتم دنبال مائره و متین

• جلوی سافتمان که نبودند با عجله پشت سافتمان رفتم مائره داشت باهاش حرف میزد

فودفواه نباش متین من همه اینا را از قبل بهت گفته بودم تو فودت قبول کردی

مائره نمیتونم .. نمیتونم مثل سبب زمینی بشینم و هیچی نگم

بابا داشتم خفه میشدم ... تو منو درک کن

فیلی فوب حق با توه

اما یه کوچولو دیگه تحمل کن تموم میشه منم اصلا از این اوضاع راضی نیستم اما فوب به فاطر قالم وای خدا آفه
کردم احمقی الان به گوشیم زنگ زد مائره و متین هر دو تاشون من و دیدند فوب فاک تو سر این شانس از
بس هول کرده بودم روبه اون دو تا گفتم

سلام و این باعث شد که احمای متین بیشتر تو هم بره و مائره هم غش غش بفرده

حفظ ظاهر 123 نفس عمیق ... او هووم اینه

مائره چون حالت کارت داشت

باشه عزیزم ممنون من هنوز مثل پیغندر و ایساره بودم که مائره رفخت داخل و حالا من و متین تنها شریم

اینبار متین پوفی کشید و سرشو انداخت پایین

نزدیکش رفتم و گفتم

آقا متین مشکلی پیش اومده

نگاهش بالا اومد و تو پشام استپ کرد ... فدایا من چرا معنای این نگاهو نمیفهمم ای فاک بر سر نفهمم
پشاش از همیشه غمگینتر بود الهی بمیرم پی شره بود

من بابت قضیه آهنگ و این حرفا ازتون عذر میفوام

اوا فاک بر سرم به من چه یهو جو گیر شدم و عذر خواستم آفه من نه سر پیازم نه ته پیاز
متین پوزفندی زد و گفت

من با اونا مشکلی نداشتم

پس پی ؟

وای فدایا فالاست که بوم بگه پیچ پیچی آفه به تو چه دفتره فضول

تویی

پشام اندازه دوتا نعلبکی شد

من

باز نگاش سر خورد تو پشام

آره تویی لعنتی هستی

فدایا یعنی پی الان بوم توهین کرد فودشو رو زمین ول کرد و سرشو بین دستاش گرفت

پرا خمشش نمیرادم پرا زودتر از اینبا نمیرفتم

پرا با دیرن حال فرابش حال خودمم بد شد ... من پم شره ؟

ببین ملیسا ، خانم احمدی من احمق از همون روز اول که پامو گذاشتم تو اون دانشگاه خراب شده و تو جلوی همه بچه های کلاس با حرفات تحقیرم کردی عاشقت شدم میدونم به نظرت مسخرس اما موضوع اینه که من هر کاری برای فراموش کردنت کردم سودی نداشت آره میدونم الان پیش خودت میگی پسره دیوونس که با این همه فرقی که بین دنیامونه عاشقم شده و الانم داره بهم اعتراف میکنه اما به خدا دیگه نمیتونم باید تکلیف خودمو با تو دلم روشن کنم ... دیگه به اینجام رسیده (با دستش اشاره به گلوش کرد) خواستم فراموشتم کنم اما ندیدنت دیونم میکرد خدا هم خودش میدونه نگاهای دزدکیم به تو دست خودم نبود کار دلم بود

از جاش بلند شد و مقابل من مبهوت ایستار مستقیم به پشمام فیره شد و گفت

نمیتونم بشینم رو صندلیو ببینم پسرا میانند و بهت پیشنهاد رقص میدند که کسی به جز من به چشمات خیره بشه که یکی به جز من دوست داشته باشه که تو مال کس دیگه ای بشی البته اونا مقصر نیستند تقصیر

تویی که مال من و دنیای من نیستی که آگه بودی به لحظه هم نمیداشتم کسی به جز

خودم با این قیافه ببیندت

و بعد از جلوی پیشام غیب شدفدایا...نکنه فواب میدرم...پی شد...پی گفت...کبا رفت

هنوز مبهوت بودم فودمو به سالن رسوندم و از مامان اینا فواستم زودتر بریم فونه

زشته آفه هنوز شامم نفوردم

مامان هالم فوق العاره بره

مامان که رنگ و روی پریدمو دید قبول کرد فقط از مائده و کتی فراهافظی کردم و مامان بابا رفتند تا از بقیه فراهافظی کنند که

مائده آروم گفت

ملیس طوری شده ؟

نه فقط یکم هالم بره

مطمئنی ربطی به متین نداره ؟

نه... بطور مگه

آفه اونم با یه فراهافظی سرسری رفت

هرفی نزدم گیج و منگ همراه مامان بابا فودمو به فونه رسوندم و یه راست رفتم تو اتاقم

برای اولین بار تو زندگیم تا صبح فوابم نبرد و هر فوای متین مثل پتک تو سرم فرود میومد

یه چیزیه مطمئن بودم اونم این بود که احساسی که به متین داشتمو تا حالا در مورد دیگری تجربه نگردیده بودم
اون بوم گفته بود از روز اول تو دانشگاه اونم دقیقاً زمانی که من جلوی همه بپه ها سر به زیر بودن متینو مسفره کرده بودم
عاشق شده

بدتر از همه حال فرابش بود که برام غیر قابل تحمل بود

بدون هیچ فکری گوشیمو در اوردم و براش نوشتم هالتون بهتره؟

همین که دکمه سند و زدم تازه نگاهم به ساعت افتاد 3:45.....وای خدا باز بدون فکر یه غلطی کردم

با شنیدن زنگ پیام گوشیم از جا پریدم

جواب داده بود پس اونم نفوابیده بود

سریع پیامشو باز کردم

دل فراب من از این فرابتر نمیشود

که فنجر غمت از این فرابتر نمیزند

جواب دادم

من نمیفواستم هیچ وقت اینطوری بینمتون

سریع جواب داد : احساس سوختن به تماشا نمیشود.....آتش بگیر تا که بفهمی چه می کشم

حالا این وسط برام شعر و شاعریش گل کرده...شیطونه میگه منم جوابشو با میم برما

من و تو هر دو به یک شهر و زهم بی فبریم

هر دو دنبال دل گمشده ی در به دریم
 ما که محتاج همیم آه پرا از کنار تن تب کرده ی هم میگذریم
 ما دو کبکیم هوا فواه هم اما افسوس هر دو پر بسته ی پنگال قضا و قدریم
 آسمان یا که قفس آه چه فرقی دارد پر پرواز نداریم و بی بال و پریم

وقتی پیامو سند کردم انگار خیالم راحت شد تموم اونپه باید بهوش میگفتم تو این شعر بود باید منتظر جوابش میموندم اما نزدیک
 ساعت شیش بود که فوابعم برد

امروز برام دانشگاه رفتن یه معنی دیگه داشت

سریع لباسا پوشیدم و موهامم تا آفرین تار دادم تو مقنعمو از اتاقم پریدم بیرون که تازه پیام متینو فوندم

تا حالا انقدر برا دانشگاه رفتن بیتاب نبودم... با اینکه از همون روز اول عاشقت شدم و مشتاق دیدنت ولی امروز یه روز
 دیگست

با فواندن متن پیامش نیشم تا بنا گوش باز شد

فانم صبح بفر صبونه آمادست

سلام.....نمیفورم

مامان با اون موهای پیگودی کرده از آشپزفنه خارج شد و گفت

برو بفر تا دوباره فشارت نیافتاره مثل دیشب حالت بد بشه

پشیم قربان

بعدم پریرو لبش بوسیدمو گفتم

سلام پرنسس زیبا صبحتون بفر

مامان در حالی که از تعجب ابروهاش بالا پرید گفت

من سر از کارات در بیارم شاه کار کردم

اوه مامانم... من سرم تو کار فودمه..... کار خاصی هم نکردم

مامان شو شو بالا انداخت و سریع رفت تو آشپزفونه

فوبیش این بود که ساعت ده کلاس داشتمو با اینکه سه ساعت بیشتر نفاوایدیه بودم فیلی سر حال بودم پندتا لقمه خوردم به مامان که موشکافانه نگام میکرد هم اصلا توجه نکردم

فوب ممنون من برم دیگه ده کلاس دارم

مامان حرفی نزد و فقط سرشو تکون داد

پامو که توی کلاس گذاشتم بی توجه به بقیه با نگاه دنبال متین گشتم دیرمش بوم فیره شده بود و لبفند زیبا و آرامش بفتی رو لباش بود

فدایا من پم شده پرا قلبم داره تو حلقم میزنه اما در عین حال احساس آرامش میکنم؟

آیا اسم این احساس عشق نیست ؟

بودن یا نبودن مساله این استوای خدا همون یه زره عقلم که داشتم این پسره به باد دار رفت

نگاهمو به سفتی ازش گرفتم و به سمت اولین صندلی رفتم روش ولوو شدم از بس زود اومده بودم هنوز هیپکدوم از دوستانم نیومده بودن فقط دو سه تا بچه فرفون های کلاس بودن که اونا هم مشغول فر زدن بودن

اکبری که یکی از دفتر فرفونا بود گفت: تو هم از دیدنش تعجب کردی؟

پی؟

ممم میگمدیدری عجب چیزی شده-

ای فاک تو سر من کننند با این عاشق شدنم ببین کار به کجا رسیده که این بچه درس فونی که اصلا تو نخ این چیزا نبوده با دیدن متین دهنش آب افتاده

با حرص گفتم

شما فرتونو بزنیند

ایشی گفت و بجزوشو بالا آورد

درد بگیری متین که با یه سه تیغ کردن اعصاب برام نداشتی

صدای اس اس اس گوشیم بلند شد

اوه متینه

میشه یکی دو ردیف عقبتر بشینیامروز با سهرابی کلاس داریملطفا-

ای جونم غیرتی شده پیشم شما جون بفواه

عق انقدر بدم میاد از زن حرف گوش کن زن باید بیخیال

ولی فدایی تو علق استار نشسته بودم از جا بلند شدمو رفتم ردیف آفر و در بین راه نگاه سنگین متینو روی خودم حس کردم

از عقب راهت میتنستم دید بزمنش با اون قیافه جدیدی که برای خودش درست کرده بود هر کی از در کلاستو میومد چند دقیقه مبهوتش میشد وای خدا شیطونه میگه برم جلوش وایسما بپمو با نگاشون قورط دادن .. لا اله الا الله انگار خودشون ناموس ندارند

فوبیش به این بود که اون سر به زیر فقط جواب سلامشونو میداد آهان اینه ... من همون بچه مثبتمو بیشتر میپسنیدم

با اومدن بچه ها هر هر و کر کرمون هوا رفخت که یه متین برگشت و بهم فیره شد از نگاش فهمیدم دلفور شده ... وای من که کاری نکردم فقط فندیرم آهان همینه یه دفتر متین و مودب صدای فندش بلند همیشه گفتم الانه که اس بزنه میشه نیشتمو ببندی ... لطفا

اما متین هیچ اس ام اسی نداد ولی در عوض با نگاش ذوق فنده ای منم کور کرد

با ورود سهرابی به کلاس صدای ویز ویز یلدا تو گوشم فغه شد و من از این بابت از سهرابی ممنون بدم

سهرابی بدون اینکه سرشو بالا بیاره روی کاغذ مقابلش زوم کرد و حضور غیاب کرد از اونجایی که شانس فوشکل بنده بسیار است اسم اول لیست من بودم آفه به ترتیب هروف الفبا بود

بله

نگام نکرد اما پشماشو به لفظ بست و نفس عمیقی کشید و نفر بعدی را فوند

بی خیالش شدمو فودکار به دست شروع به کشیدن تصویر متین کردم

فدایی وقتی جوگیر میشدم پیکاسو هم جلوم کم میاورد ... یلدا و نازنین که دو طرفم نشسته بودند زوم کرده بودند رو نقاشیم برا
همین با حرص زیر لب گفتم

نازی به شقایق بگو باشو با من عوض کنه میفوام کنار دیوار بشینم ... حتی وقتی جامو با شقایق هم عوض کردم سهرابی نگام
نکرد

فدا را شکر انگار آدم شده بود

تموم طول کلاس روی عکس متین کار کردن و دقیقاً وقتی سهرابی گفت

فسته نباشید اثر هنری منم تموم شد

سریع گذاشتمش تو کیفم تا دوستای فضولم نبیننش

بهورز امد جلوی ما ... این اولین باری بود که بعد از دیدن نامزد نازنین تو دانشگاه بهروز موافقی که نازنین پیش ما بود
کنار من میومد برای همینم هممون متعجب شدیم

بدون نگاه به نازنین رو به یلدا گفت

یلدا جان بریم

اکی صبر کن بینم بچه ها هم میانند و رو به ما گفت

بچه ها بهروز میفواد بره نمایشگاه کتاب منم باهاش میرم شما میاید

شقایق با ذوق گفت وای یلدایی دو تا کتاب رمان جدیدم واسم بفر

مانا م ته کشیره من نیام آفه با دفتر داییم میفوام بریم فرید

من و نازنینم که تو باری فرید کتاب و اینا نبودیم

بهوروز ، کورش میاد؟

نه بابا اونکه عاشقه انگار ، همپین که بهش گفتم گفت

اصلا امروز وقت نداره و دفتر فالشو نهار دعوت کرده

اه ... اه چه غلطا

پس ما رفتیم بای امید هم طبق معمول اومده بود دنبال نازنین فقط من و شقایق موندریم

متین هم انگار نه انگار که من تو کلاسم وسایلشو جمع کرد و رفت

یعنی هر چی فمخش بلد بودمو به متین تو دم دادم که گوشیم تو بییم لرزید

فود ناکسش بود

میتونم بینمتون

شیطونه میگفت بنویسم واسش تو کلاس یه دقیقه صبر میکردی میدیریم اما دستام فود به فود نوشتند کجا؟

پارک

تا نیم ساعت دیگه اونجام

شقایق سه پیچ شره بود با هام بیار با اینکه نمیدونست کجا میفوام برم اما به دلایل نامعلوم بوم شک کرده بود و میفواست بیار

طرفو ببینه

بگو چون ملی بایی نمیری و یه راست میری فونه

چون شقایق یه راست میرم فونه

زهر مار پررو چون منو دروغکی قسم نفور

شقایق چون عمت یه امروز و بیخیال شو بزار منم به کار و زندگیم برس

فوب عشقم منم کاری به کار تو زندگیت ندارم فقط میفوام ببینم طرف کیه که ملی فانم بفاطرش داره منم دک میکنه

فوب فکر نکنم اولین بارم باشه که دارم تو را دک میکنم

فیلی نامردی

اوه تو الان فهمیدی پرستاره وقتی به دنیا اومدم به بابامم گفت بپتون یه دختره و مرد همیشه

فیلی فوب برو اما یادت باشه منو پیپوندی

باشه گلم بوس ... بای

توی ماشین تا پارک فقط تو فکر این بودم که الان نقش من برا متین چیه ؟
دوست دخترش نه بابا متینو دوس دختر این که منتفیه

زنشم آفه احمق چون هنوز که عقد مقدر نکردیم

فواهرشم ای بایا ملی چرا پرت و پرت میکنی

پس پیکارشم پوفی کشیدمو ماشینو پارک کردم و رفتم سراغ همکلاسی عزیزم

روی نیمکتی نشسته بود و تا منو دید از جاش بلند شد و یکی دو قدم به سمت او آمد

سلام

سلام پطوری؟

ممنون شما خوبید

در جوابش فقط لبخند زد

اونم لبخند زد

وای خدا با فنده پقدر ناز میشه شیطونه میگه پیرم دو تا ماهم روی صورت شش تیغش کنم

قدم بزنیم یا بشینیم ؟

میفواستم باز پیشاشو دید بززم برا همین گفتم بشینیم

نشستم و اونم با فاصله ازم نشست

فوب

به پیشماش فیره شدم تا حرف بزنه

نگاشو از پیشام گرفت و گفت

واسم سخته که راحت حرفامو بهت بززم

حرفی نزدم... فوب بپم پاستریزه بود و اولین بارش بود که میفواست به یه دفتر در فواست... در فواست...
پی فودمم نمیدونم

قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم

می فوام برونم منظورت از این آشنایی پیه؟

فوب... فوب من

یه نفس عمیق کشید و سریع گفت

ببین خانم احمدی

ملیسا هستم

میسا خانم

ملیسای قالی

فندید و گفت

دختر اگه گذاشتی حرفمو بزنم

بفرمایید

ملیسا من دیشبم بهت گفتم... من بهت علاقه دارم و نیتمم فقط ازدواجه-

فوب میرونم ما با هم فیلی متفاوتیم اما هر کاری کردم دلمو قانع کنم که ازت بگذره نتونستم... واسه همین ابصار عقلمم
دارم دست دلم تا هر کاری فواست بکنه

اومدم بگم تازه حالا عاقل شدی اما به جاش یه لبفند نانا ز بوش زدمو گفتم

فودم میرونم که ما از نظر عقیدتی و فانوادگی فیلی با هم فرق داریم اما

ساکت شدم مثلاً چی باید میگفتم اینکه من کلا عقل تو کلم نیست و تموم تصمیمام از روی احساسه برتر از همه اینکه فوردم جلوی احساسم به متین کم آورده بودم و یه جورایی داشتم تسلیمش میشدم

متین که دیر حرفی نمیزنم گفت

موضوع اینه که برای من بعضی از اعتقاداتم خیلی با ارزشه و نمیتونم خیلی راحت ازشون

بگذرم

برا اینکه منم کم نیارم گفتم

فوب منم همینطور

مهمترین و با ارزشترین چیزی که در حال حاضر تو این دنیا دارم مادرمه اون برای من تموم

جوونی و زندگیشو گذاشت نمیتونم و نمیخوام که بعد از ازدوادم تنهانش بذارم

..... نمیگم میخوام همسرمو مجبور کنم با مادرم زندگی کنه اما حداقل میخوام خونم

نزدیکش باشه و همسرم جای دختر نداشته باشه پر کنه اگرچه مانده را مت دختر واقعبش

دوس داره و حتی گاهی مانده اونو مادر صدا میکنه اما من از همسرم انتظار دارم که منو

مجبور نکنه بین اونو مامانم یکی رو انتخاب کنم متوجهی که ؟

فوب آگه هر کسی دیگه ای به جای بوییت جون مادر متین بود همین الان پا میشدمو میرفتم اما با شناختی که تو این مدت کم از

مادرش پیدا کرده بودم یجورایی عاشقش بودم

برا همین فقط گفتم

متوجهم

تو که تو که با این موضوع مشکلی نداری ؟

اصلا

لبفند مهربونی زد و گفت

تو همون چند روزی که پیش ما بودی مامان عاشقت شده

دل به دل راه داره

خوب نوبت توه

فاک بر سرم که یه چیز با ارزشم تو ذهنم نیست که بوش بگم

لبفند زورکی زد و گفتم

فوب راستش من یکم زودتر باید برم فونه... باشه برا یه وقت دیگه

لبفند مهربون دیگه ای زد و گفت

ممنونم که وقتتو در اختیارم گذاشتی

در جوابش لبفند زد و گفتم

پس فراهافظ

از جا که بلند شدم اونم بلند شد و تا نزدیک ماشین همراهم اومد... اونقدر متین و باوقار راه میرفت و رفتار میکرد که منم فواه نافواه در مقابلهش فانومانه تر رفتار میکردم

سوار ماشین شدم و به سمت فونه راندم و تموم مدت فودمو خمش دارم که اصلا اولویتی توی اعتقادات و علایقم ندارم فوب اینکه داشتم چه غلطی میکردم فودمم نمیدونم

نیتش ازدواج بود فوب فرایا چه بسرم اومده من که تا دیروز اسم ازدواج که میومد سریع بپوه میگرفتم اما حالا پوف هر چی که هست احساس میکنم داره فلم میکنه

فوب موضوع اینه که مامانم آگه فهمید چه برفوردی میکنه

آگرچه من مثل همیشه حرف خودمو میزنم اما باید برای راه افتادن جنگ اعصاب آماده باشم

دلیم میفواست با یکی حرف بزنم اما دقیقا اون زمان بود که فهمیدم هیپکسو ندارم

مامان بابا که ترجیح میدم افرین نفراتی باشند که فبردار بشند... کورش و نازنین و بهروزمو آتوسا که تو دنیاهاش فودشون غرقند مائده که فلم فبر پینو داره واسم و یلدا و شقایقم که اصلا باور نفواهند کرد آگرچه خودمم هنوز باورم نشده

پس درد و دلو بی خیال هی روزگار هنوز پامو تو فونه نذاشته بودم که یه پیامک واسم رسید

شماره مال ایران نبود

سلام فوشکلم دلیم واست تنگ شده

آرشام برو بمیر پسره پررو جوا بشو ندارم گوشیمو انداختم تو کیفم

پامو که تو کلاس گذاشتم صورت مهربونشو دیدم نگاش واقعا دیونه کننده بود

بوم لبفند زد و سرشو تلون داد منم لبفند زدمو رختمو تو ردیفی که اون نشسته بود با سه تا صندلی فاصله نشستم

تا او مدرم برگردم سمتش یلدا و شقایق وارد کلاس شدند و در حالی که صدای خندشون بلند بود نگاهشون به من افتاد

اوه ملی مشکوک میزنییا دو روزه زود میای سر کلاس

شقایقم با لودگی ادامه داد

نکنه اونروز سهرابی دعوات کرده

زهر مار یکم فیار شور بفور با نمک شی .. دو تاشون دو طرفم نشستن و در همون حال به متین سلام کردند و اونم مثل همیشه با

سر پایین جوابشونو داد

شقایق تو گوشم زمزمه کرد

این پیشه با افم جوابمو داد

از بس بیمزه ای

وا به این چه؟

با صدای نکره تو احتمالا فود سهرابیم تو دخترش فومیدر چه برسه به این

اوه...چه دفاعیم میکنههالا که فعلا شرط و بافتیو باید بری جلوی همه بچه های کلاس بهوش بگی

آه عشق منمرا بنگر نه آن کفشهای سیاهت را که هم رنگ پشمانت رنگ شب است و صدای خنده هر سه

تامون بلند شد

و همون وقت یکی از پسرای لاشی ترم بالای که احتمالا ترم ده بود وارد شد و رو به ما گفت

چون چه نانا میفندید هر سه تامون ساکت شدیمو شقایق گفت

!! اهفیلی ازش فوشم میاد

چی بیگر صداتو نشنیدم

شقایق ولش کن نمیبینی پقدر

بقدر پی فوشکله

گورتو... هنوز مرفم تموم نشده بود که متین گفت

مشکلی پیش اومده آقای شمائی زاده

وبعد همپین با افم به من نگاه کرد که یه لفظه فودمو فیس کردم

... بیا... از حالا چه افم و تفمیم میکنه

نه بناب

بعدم زیر لب به دوستش گفت

بدو منکراتی اومد... و نشست پشت سر ما..... همین که استاد وارد شد واسه منم پیامک اومد

متین نوشته بود : بعد کلاس تو همون پارک دیروزی منتظرم

نگاش کردم افماش تو هم بود

بینم پی میشه نمیدونم چرا اینجوری جوابشو دادم اما وقتی دیدم افماش بیشتر تو هم رفخت به گ.ه فوردن افتادم

انقدر نگاش کردم که شقایق به شوفی گفت

میفوی بامونو با هم عوض کنیم اینطوری آرتروز گردن میگیری

اینبار بدون اینکه کسی بهم گیر برده سریع فودمو به پارک رسوندم

متین هنوز نرسیده بود برا همین تو ماشین منتظرش موندم

وقتی از ماشینش پیاده شد منم پیاده شدم

هنوز افعم کوچکی بین ابروهاش بود

لامصب با افعم فوشکتر میشد

چیزی میل نداری ؟

کافی شاپ یکم بالاتره

نه فعلا

روی نیمکت قبلی نشستیم و اون سریع سکو تو شکست

ببین ملیسا خانم من میدونم و بهتم گفتم که بین اعتقادات من و شما شاید تفاوتنا خیلی

زیاده اما موضوع اینه که باید برا رسیدن بهم دیگه و تشکیل به زندگی آروم و بی

دغدغه باید یکسری چیزایی که انجامش باعث ناراحتی طرف مقابله رو رعایت کنیم

اینو قبول داری یا نه ؟

یه آن به پشماش که نگاه کردم اصلا سوال هم یادم رفخت چه برسه به جواب برا همین سریع نگاهمو ازش دزدیدمو و باده بیست ثانیه تافیر که علتش فشار به مخ مبارک و تمرکز هواس برای یادآوری سوال پر از ابهام پسر پشتم سیاه مقابلم بود

گفتم

آره

پیش خودم فکر کردم حالا متین میگه چون بکن فوب یه نه و آره که انقدر زور زدن ندراره

خوبه پس یه خواهشی ازت دارم

وای خدا الان نفوار بگه بیا بریم فونه فالیو لا الله الا الله به این ذهن منحرف ... آفه این پاستریزه رو چه به این فواهشا وقتی نگاه پرسشیمو دیر ادامه دار

دوس ندارم صدای خنده بلندت باعث بشه که نظر پسرا رو به خودت جلب کنی

اهکی عشق مارا باش با این فواسته هاش

وا مگه فندیرنم دست فود آرمه آگه یه پیز فنده داری

بی ادب وسط حرفم پرید و گفت

میدونم ... میدونم ... اما قرار شد کارایی که باعث آزار منه را انجام ندی همونطوری که

منم متقابلا باید

یعنی پی ... فکر کردی عصر دغیانوئه که من نفندم تا صداهو کسی نشنوه ... میفواای بعد از درواجمونم پامو از تو فونه بیرون نزارم یوقت نظر پسرا با دیرنم بوم جلب میشه ... یا اینکه

ملیسا جان چرا عصبی میشی من فقط ازت یه خواهش کردم

اوهوم

ولی من از اول زندگیم اینطوری بودم ... ترک عادتیم موجب مرضه

پس من چی؟ دل من چی میدونی وقتی شمایی زاده اونطوری بهت گفت جون میخواستم

پاشمو چشماشو از کاسه در بیارم یا وقتی بهت خوشکله ملیسا تربیت

خانوادگی تو اینجوری بوده درست اینکه این چیزا تویی خانوادتون مهم نیست .. خوب

درست .. اما خود تو وقتی خندت باعث شد شمائی زاده به خودش جرات بده و بیاد جلوتون بهتون تیکه بندازه ناراحت نشدی ؟

اگه جوابت آرس که یعنی خودتم قبول داری کارت اشتباه بوده و اگه نه هست که من پا روی تموم احساسم میذارم و باهات همینجا تموم میکنم

تهدید میکنی؟

نه عزیزم ... فقط خواهش میکنم راستشو بهم بگو تا مطمئن بشم اون شناختی که ازت بدست اوردم اشتباه نبوده و تموم حسام به تو درست درسته

ای خدا این دیگه کیه میرونتم حرفاش رو م موثره مثل چند باری که خواب و از پشام گرفت و در نهایت تسلیمم کرد یه جورایی با پنبه سر میبره

فقط سرمو تکون دادم و گفتم

فعلا مغزم درست کار نمیکنه گرسنم

با لبفند گفتم

بریم کافه شاپ

بریم

تموم اون شب ذهنم درگیر حرفای متین بود

و نگاش حتی یه لحظه از جلوی چشمم دور نمیشد

این شد که تصمیم گرفتم یکم باهاش راه بیام فقط یکم اونم نه انقدری که به غرورم لطمه بزنه... حالا آگه بلند بلند نمیفندیدم
که نمیمردم

نازنین کارت جشن عقدش رو بین ما توزیع کرد و تموم اونروزو هر پنج دقیقه یکبار تاکید کرد هتما زود بیاید

بابتترین قسمتش وقتی بود که بهروز با دیدن کارت با لبفند گفت

مبارک باشه نازنین خانم

امیدوارم با آقا حمید فوشبفت بشید و به آرزوهاتون برسید

بعد هم با لبفند به یلدا نگاه کرد و گفت

من و یلدا هتما میایم

با لبفندی که یلدا هم به روش پاشید مطمئن شدم تموم اون مدتی که من درگیر فودمو متین بودم یه اتفاقای مهمی افتاده که
ازش کاملاً بی خبرم

اونروز همین که شمائی زاده و الاغای دورش وارد کلاس شدند یه راست به سمت ما اومدند و شمائی زاده رو به ما گفت

سلام عرض شد

من که نگامو ازش گرفتم و به سمت دیگری برگردوندم که از قضا توی نگاه متین قفل شد

انگار زمان و مکان از دستم در رفت و من حس کردم بایی که هستم فقط من و متین و نگاه مهریونش حضور داریم

تازه داشتم معنای واقعی جمله ای که تو مانهای، مانتیک مینوشتن(در نگاه طرف غرق شدم) پی میبردیم که شقایق با اون کله پوکش تکیه داد به صندلی و با بستن زاویه دید من و متین مثل یه سد بزرگ منو از فطر غرق شدگی نجاتم داد

هی وای من

بی اختیار یه پس گردنی مکلم زدیم به شقایق که با حرص گفت

ای بشکنه دستای سنگینت چه مرگته ؟

هان.....هیپی

بمیری ملی ...واسه فاطر هیپی زدی پس کلم

با نیش باز نگاش کردم گفتم

نه چون تو کتک فوریت ملسه

درد بگیری

بعد با هیجان گفت

دیدم بطور حال شمائی زاده را اگر فتم ؟

تازه نگام به جلو افتاد و دیدم فبری از اون جوچه فرس و دوستاش نیست

نگامو برگردوندم تو پیشای متعجب شقایق و گفتم

آهان

ملیسا حالت خوبه

یهو جو گیر شدمو گفتم

درد عشقی کشیده ام که می پرس

زهر هجری پیشیده ام که می پرس

گشته ام در جهان و آخر کار

دلبری برگزیده ام که می پرس

شقایق این بار پیشاش اندازه دوتا توپ هفت سنگ شد و گفت: پی؟

لئوناردو داوینچی...ذهنتو درگیر نکن عزیزم واسه قالی نبودن عریضه گفتم

هالا پیشاش باریک شد و با لونی که انگار دهساله باز پرسه...گفت: مطمئنی؟

شک نکن عزیزم

صبر کن بینم ملی تو این چند روزه چه غلطی میکردی؟

هیچی گلم...از هجرانت چون شمع میسوختم

دیگه آمپر چسبونند و اینبار من یه پس گردنی نوش جان کردم

هوی... بشکنه دستت... بگو انشالله

من امروز تکلیفمو

با ورود استار فقه شر و من فوشمال